

فلاخن ۲۶۶



## درباره‌ی مفهوم‌پردازی جنسیت در تاریخ

رابرت - ای. پادگوگ

ترجمه: کمیته‌ی کونفرهای کهنونپست

## تاریخچه و اهمیت جنسیت در تاریخ

رابرت ای. پادگوک

ترجمه: کمیته‌ی کوئیرهای کهنونیسست

منابع

### مقدمه‌ی کمیته:

نگاهی به جنبش‌های همجنس‌گرایان، جنبش‌های بحران ایدز در آمریکا و اروپا و مبارزات رهایی‌بخش کوئیر برایمان روشن می‌کند که بسیاری از این جریان‌های رادیکال با غلبه‌ی سیاست‌های راست‌گرایانه در دهه‌ی ۸۰، در فرهنگ مصرفی و سیاست‌های نئولیبرال حل شدند و بسیاری دیگر نیز به کلی از بین رفتند، به گونه‌ای که امروز اثری از آن‌ها باقی نمانده است. یکی از دلایل این امر عدم شناخت درست از تاریخ جنسیت و مسیری که تا رسیدن به این حرکت‌ها طی شده، بوده. مطالعه و تحلیل تبارشناسی جنسیت برایمان روشن می‌کند که نمی‌توان جنسیت را به‌عنوان مقوله‌ای صرفاً خصوصی در نظر گرفت و آن را به سبک زندگی شخصی تقلیل داد. جنسیت پیوند عمیقی با سیاست، طبقه، کار و شرایط ویژه‌ی هر جامعه دارد. بررسی این پیوندها نشان می‌دهد که چطور مفهوم جنسیت در دوران‌های مختلف تغییر کرده و در سرمایه‌داری مدرن شکل تازه‌ای به خود گرفته است. با رشد صنعتی‌سازی در اروپا، مهاجرت‌های گسترده به شهرها و تغییر شکل خانواده، جنسیت هم تعاریف و اشکال تازه‌ای یافته. در همین دوران است که بورژوازی در مواجهه با «تهدید» زنان، هم‌جنس‌گرایان و مهاجرانی که راهی بازار کار می‌شدند، دوگانه‌های همجنس‌گرا/دگرجنسگرا، مرد/زن، شخصی/عمومی، نرمال/غیرنرمال و خودی/غیرخودی را به شکل‌های مختلف تقویت می‌کند تا از اخلاقیات و ارزش‌های خود حفاظت کند و با شروع سرمایه‌داری رقابتی، نهادهای مختلف پزشکی و آموزشی را به کار می‌گیرد تا با مرزبندی‌های روشن، عمل و رفتار جنسی، تولید مثل و بازتولید نیروی کار را در کنترل داشته باشد. تنها با علم به تاریخ مادی جنسیت و تضادها، پیچیدگی‌ها و وابستگی‌اش با امپریالیسم و پروژه‌های استعماری است که می‌توان آسیب‌شناسی جنبش‌های کوئیر و طراحی مسیرهای نو را آغاز کرد. بنابراین پرداختن به تاریخ جنسیت از منظر مارکسیستی و ماتریالیستی ضروری است و همین ضرورت ما را بر آن داشته که ترجمه‌ی متون مرجع در این زمینه را در دستور کار خود قرار دهیم تا با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اشتراکات از آن‌ها در جهت تحلیل شرایط خودمان در ایران بهره بگیریم.

رابرت ای. پادگوگ<sup>۱</sup> محقق‌ی شناخته‌شده در زمینه‌ی جنسیت، سلامت و ساخت اجتماعی و تاریخی جنسیت انسانی است. نوشته‌های پادگوگ غالباً در بحث‌های مربوط به تعامل بین طبیعت و فرهنگ در تعریف جنسیت انسانی و همچنین تحول جنسیت به‌میانجی تغییرات اجتماعی و شرایط مادی مورد ارجاع قرار می‌گیرد. متن «درباره‌ی مفهوم‌پردازی جنسیت» که در سال ۱۹۸۷ نوشته شده، به جنسیت به‌عنوان یک تجربه‌ی اجتماعی و تاریخی که تحت تأثیر زبان، نمادگرایی، کار و روابط اجتماعی قرار دارد، می‌پردازد. امیدواریم که این متن در جهت تقویت درک ما از نظریه‌ی جنسیت و پیوند آن با پراتیک مبارزه مفید واقع شود. از آنجا که ترجمه‌ی متونی از این‌دست در فارسی بسیار محدود بوده، ما کل مقاله را ترجمه کردیم تا به عنوان متنی مرجع مورد استفاده قرار بگیرد اما در نظر داریم که خلاصه‌ای از آن را نیز در اختیار دیگران بگذاریم.

\*\*\*

موضوع جنسیت چنان روشن و واضح به نظر می‌رسد گویی به توضیح و بسط بیشتری نیاز ندارد. «گفتمان»‌های بیشمار و رو به تزایدی طی چند قرن گذشته به واری و تجسس در این موضوع اختصاص یافته است و همان‌طور که فوکو اشاره می‌کند تولید این «گفتمان»‌ها از ویژگی‌های اصلی جامعه‌ی بورژوازی به شمار می‌رود، اما همچنان به محض آنکه تلاش می‌کنیم این مفهوم را در بستر تاریخ به کار ببریم با مشکلات به‌ظاهر غیرقابل حلی مواجه می‌شویم.

بیابید مثالی نسبتاً ساده که به یکی از جنبه‌های جنسیت مربوط می‌شود را در نظر بگیریم و ببینیم در این مثال چگونه می‌توان توصیف عجیب الکسیس،<sup>۲</sup> تاریخ‌نگار یونانی، از پولی‌کراتس،<sup>۳</sup> فرمانروای ساموس در قرن ششم پیش از میلاد را توضیح داد. در توصیف عادات تجملی پولی‌کراتس، الکسیس بر واردات تعداد زیاد کالاهای خارجی توسط او تأکید کرده و اضافه می‌کند که «به این واقعیت اشاره نشده که این فرمانروای ظالم علی‌رغم وجود عاداتی که داشته و علاقه‌اش به هم‌نشینی با مردان، زنان و مردان را از هیچ کجا نزد خود فرا نخوانده و این مایه‌ی شگفتی‌ست...» با این اوصاف به نظر می‌رسد عدم تمایل پولی‌کراتس به زنان نتیجه‌ی مستقیم علاقه‌ی او به ارتباط با مردان است. اما در نظر الکسیس که نظراتش در سراسر یونان باستان مورد پذیرش واقع شده بود، میل جنسی

1- Robert A. Padgug

2- Alexis

3- Polykrates



در هر شکلش دلالت بر میل جنسی در تمام اشکالش داشته است. این‌طور که برمی‌آید دسته‌بندی‌های جنسی‌ای مانند هتروسکسوال (دگرجنس‌گرا) و هموسکسوال (همجنس‌گرا) که امروزه برای ما روشن و واضح هستند، نزد یونانیان باستان ناشناخته بودند.

در همین آغاز مشکلی بروز می‌کند: گویا دسته‌بندی‌هایی که معمولاً اغلب تاریخ‌نگاران برای تحلیل مسائل جنسی استفاده می‌کنند در مورد یونان باستان صدق نمی‌کند. ما می‌توانیم با روشی بسیار رایج و به همان اندازه ناروشن یونانیان را موردی «عجیب» در نظر بگیریم اما چنین مسائلی در مورد اغلب جوامع دیگر نیز صادق است. همچنین می‌توانیم تفاوت‌های جنسیت یونانی و جنسیت خودمان را به رسمیت بشناسیم اما قائل به این نباشیم که چنین امری مشکلاتی در مفهوم‌سازی ایجاد می‌کند. برای مثال فروید می‌نویسد: «بدون شک بارزترین تمایز بین زندگی اروتیک دوران باستان و دوران ما در این واقعیت نهفته است که باستانی‌ها بر غریزه تأکید می‌کردند درحالی‌که ما بر ابژه‌ی آن متمرکز هستیم. باستانی‌ها غریزه را تا حدی ستایش می‌کردند که حاضر بودند به نفع آن ابژه‌ای پست را محترم بشمارند در حالی‌که ما به خودی خود فعالیت غریزی را خوار می‌شماریم و تنها در صورتی که به نفع ابژه باشد آن را توجیه می‌کنیم».

فروید در همین‌جا موضوع را رها می‌کند زیرا این تضاد، هرقدر هم قابل‌توجه باشد، بیشتر برایش کنجکاوی برانگیز است تا این‌که نقطه‌عزیمتی برای نقد دسته‌بندی‌های جنسی باشد. اغلب پژوهشگران علاقه‌مند به جنسیت در طول تاریخ با سوژه‌شان به مثابه‌ی گوناگونی‌هایی بر می‌آید و واحد برخورد کردند که محتوایش از قبل شناخته شده بوده. این نه تنها در مورد کسانی که تاریخ جنسیت را موضوع سرگرمی می‌دانند، بلکه در مورد کسانی که اهداف جدی‌تری را دنبال می‌کنند و آثارشان از نقطه‌نظر تاریخی جایگاه ویژه‌ای دارد هم صادق است. برای مثال می‌توان از کتاب به شدت تحسین‌شده‌ی استیون مارکوس<sup>۴</sup> به نام «دیگر ویکتوریایی‌ها»<sup>۵</sup> نام برد. در بخشی از کتاب، مارکوس صحنه‌ی شلاق‌زن شدیداً ویکتوریایی‌ای را توصیف می‌کند که در کتاب «زندگی مخفی من»<sup>۶</sup> از نویسنده‌ای ناشناس آمده. بعد از توصیف محتوای این کتاب او قاطعانه اظهار می‌کند: «توصیفات «زندگی مخفی من» کاری می‌کند که از عهده‌ی پورنوگرافی هم برمی‌آید. این توصیفات نشان می‌دهد که چنین رفتارهایی تا چه حد واقعا بچگانه هستند؛ به شکلی که هرگز در جایی ندیده‌ام. این‌ها ترجمه‌برانگیزی انحراف جنسی، رنج و غم عمیق آن و محکومیت عبوسانه‌ای که به دنبال دارد را بیان می‌کند. و این فراتر از یک محکومیت ساده است. این

4- Steven Marcus

5- The Other Victorians

6- My Secret Life

حسی مادام‌العمر بوده و هست. اینکه همه‌ی ما در جنسیت خودمان زندانی شده‌ایم به اندازه‌ی کافی سخت است، چه برسد به اینکه در نسخه‌ای مختصر، خلاصه‌شده و به شکل مضحکی گروتسک از آن محبوس شویم». مارکوس معنی جنسیت، ویکتوریایی و چیزهای دیگر را از پیش می‌داند. این «زندگی مخفی من» نبود که به او این دانش را اعطا کرد، بلکه «دانش» از پیش تعیین‌شده و آمیخته با پیش‌داوری‌اش بود که موجب شد از «زندگی مخفی من» برای تالیف مجموعه‌ای از جنسیت جهان‌شمول و کلی استفاده کند؛ جنسیتی که از مطالعات او منتج نمی‌شد، بلکه خودش اصل سازماندهنده‌ی این مطالعات بود. بر این اساس دانش جنسیت طی تاریخ نمی‌توانست مسئله‌مند شود، بلکه یک امر مسلم بود.

جای تعجب ندارد که برای مارکوس همچون بسیاری از پژوهشگران حوزه‌ی جنسیت، از فرویدین‌ها [هواداران فروید] گرفته تا پوزیتیویست‌ها، جنسیت «اعطاشده» که کلی و عام است، آن جنسیتی است که آن‌ها به عنوان جنسیت عصر خودشان، فرهنگشان و طبقه‌شان درک می‌کنند. چه این جنسیت اساساً عامیانه باشد و چه کاملاً علمی.

[به این ترتیب] تاریخ واقعی از هر رویکردی که دسته‌بندی‌ها جنسیتی را از پیش تعیین‌شده و جهان‌شمول می‌بیند، حذف می‌شود و عمل جنسی کمابیش به منتخب پیچیده‌ای از اعمالی تبدیل می‌شود که انگیزه‌شان کنجکاوی است و توسط حقیقت، یا بهتر است بگوییم حقیقت‌هایی سنجیده می‌شود که در عصر روشنگری کشف کرده‌ایم. این تغییر در روش به میراث اقتصاد سیاسی قبل و تا حد زیادی بعد از مارکس شباهت دارد، اما نمی‌توان آن را فقط نقصانی مختص بورژوازی دانست چرا که بسیاری از خطاکاران اصلی این جریان مارکسیست هستند.

عدم رویکرد صحیح به موضوع جنسیت راه را برای تحریف مارکسیسم قرن بیستم توسط دیدگاهی اساساً بورژوایی و متعلقاتش باز کرده است. حتا مارکس و انگلس هم موضوع را نادیده گرفتند و «منشا خانواده، دولت و مالکیت خصوصی» انگلس هم به هیچ‌وجه نتوانست جنسیت را به موضوعی محوری در ماتریالیسم تاریخی تبدیل کند. مارکسیسم انترناسیونال دوم هم که تا حد زیادی در دام اقتصادگرایی گرفتار شده بود، عمدتاً جنسیت را به عنوان پدیده‌ای صرفاً روبنایی رد کرد. مارکسیست‌های متاخر به استثنای چند مورد از جمله الکساندرا کولونتای،<sup>۷</sup> ویلهلم رایش<sup>۸</sup> و مکتب فرانکفورت به نوعی همین دیدگاه را در عمل و نظریه پذیرفته‌اند.

در سال‌های اخیر سوالات مربوط به ماهیت جنسیت به میانجی وقایع و جنبش‌های مختلف در دستور کار مارکسیست‌ها قرار گرفته است. جنبش زنان و به‌طور فزاینده‌ای جنبش همجنس‌گرایان نشان داده‌اند که هر سیاستی

7- Alexandra Kollontai

8- Wilhelm Reich

بدون در نظر گرفتن مسأله‌ی جنسیت محکوم به شکست یا انحراف است و حمله‌ی شدید و همزمان راست افراطی آمریکا به طبقه و جنسیت این مسئله را اثبات می‌کند. پافشاری فمینیستی بر «شخصی، سیاسی است» که نتیجه‌ی مبارزه‌ای مستمر بوده، گامی بزرگ در درک واقعیت اجتماعی‌ای محسوب می‌شود که می‌بایست به عنوان بخشی پویا از نگرش‌های مارکسیستی به جنسیت، به آن‌ها ورود کرد. همچنین ضروری است که درک تفکیک‌ناپذیری جنسیت، طبقه و سیاست به بنیانی برای نگرش ماتریالیستی به جنسیت در چشم‌انداز تاریخی تبدیل شود.

### جنسیت به مثابه ایدئولوژی

دیدگاه معاصر درباره‌ی جنسیت که پایه‌گذار بیشتر تحقیقات تاریخی در این زمینه است، مانع اصلی پیشرفت بیشتر در درک ماهیت جنسیت در تاریخ به شمار می‌رود. اینجا می‌توان به تاریخچه‌ی کوتاه این دیدگاه، در پرتو کارهای عمدتاً فمینیستی که [بخش‌های زیادی از این مفروضات را] بی‌اعتبار کرده‌اند، اشاره کرد. آنچه در ادامه می‌آید نگاهی اجمالی است که هدفش جنبش یا نظریه‌ی خاصی، چه به صورت کلی و چه به صورت جزئی نیست، بلکه پیش‌فرض‌های کلی‌ای که این دیدگاه‌ها را تقویت می‌کنند محور ایدئولوژی‌های جنسیت در جوامع سرمایه‌داری قرن بیستم بوده‌اند و کنش‌ها و نظریه‌های آلترناتیو باید در نسبت با این پیش‌فرض‌ها سنجیده شده و مورد مواجهه قرار گیرند.

با وجود گفتمان‌ها و تحلیل‌های مفصل درباره‌ی جنسیت و تاکید مداوم بر محوریت آن در واقعیت زیست انسانی، توضیح مفهوم مدرن از جنسیت همچنان مشکل است. دیکشنری‌ها و دایره‌المعارف‌ها به سادگی به تقسیم بیشتر موجودات به مرد و زن به منظور تولیدمثل ارجاع می‌دهند اما فراتر از این جنسیت، و به‌خصوص جنسیت در انسان تنها توصیف شده و هرگز تعریف نشده است. آنچه ایدئولوژی‌های جنسیت توصیف می‌کنند در واقع محدوده‌های فعالیت‌های مربوط به جنسیت است که شامل جنس، تولید مثل، خانواده و فرایند اجتماعی شدن، عشق و آمیزش جنسی می‌شوند. یقیناً هر کدام از این محدوده‌ها، همچون خانواده از منظر چنین ایدئولوژی‌هایی شکل و ماهیت خاص خود را دارند اما در کنار هم به‌عنوان حوزه‌ی فعالیت‌های جنسیتی تعریف می‌شوند.

در این حوزه، جنسیت به عنوان مقوله‌ای کلی و جامع به منظور توضیح و به چارچوب درآوردن بخش بزرگی از جهان وجودی ما استفاده می‌شود. در این میان تطابق نسبتاً کامل بین حوزه‌های وجودی که یکی به‌عنوان جنسیت و دیگری به‌عنوان حیطة‌ی خصوصی دیده می‌شوند بسیار چشمگیر است. کارول اسمیت روزنبرگ<sup>۹</sup> که از

9- Caroll Smith-Rosenberg

طرفداران این دیدگاه به جنسیت است اشاره می‌کند که: «مهم‌ترین و چالش‌برانگیزترین سوالات تاریخی بشر به اتفاقات، الگوهای پیش‌پافتاده و روان‌پویشی<sup>۱۰</sup> مکان‌های خصوصی همچون خانه، خانواده، تخت‌خواب، مهدکودک و سیستم‌های خویشاوندی مربوط می‌شود.» به‌واقع، تعریفی کلی از مفهوم جنسیت به شکل عموماً پذیرفته شده‌اش در اواخر قرن بیستم آن را امری فردی و خصوصی قلمداد می‌کند؛ نگرشی که جنسیت را در تقابل با حوزه‌های عمومی کار، تولید و سیاست قرار می‌دهد. این درک گسترده از جنسیت به عنوان «امر خصوصی» شامل دوگانگی‌های مهم دیگری است که، هرچند ترجمان ساده‌ای از تقسیم کلی آن به حوزه‌های خصوصی و عمومی نیستند، اما در ذهن کسانی که این را می‌پذیرند، مشابهت‌های واضحی با آن دارند. کوتاه این‌که حوزه‌ی جنسیت به قلمرو روانشناسی و حوزه‌ی عمومی به قلمرو سیاست و اقتصاد مربوط شده و مارکس و فروید معمولاً به عنوان نماینده‌های هر یک از این قلمروها دیده می‌شوند. حوزه‌ی جنسیت به‌عنوان حیطة‌ی مصرف و حوزه‌ی عمومی به‌عنوان حیطة‌ی تولید در نظر گرفته می‌شود. اولی بعضاً صحنه‌ی بروز ارزش مصرفی و دومی ارزش مبادله‌ای است. جنسیت محدودی طبیعت، فردیت و بیولوژی است، درحالی‌که حوزه‌ی عمومی محدودی فرهنگ، جامعه و تاریخ محسوب می‌شود. در نهایت این‌که جنسیت بیشتر به هویت زنانه و همجنس‌گرا تمایل دارد و در مقابلش حوزه‌ی عمومی به عنوان حیطة‌ی مردانه و دگرجنس‌گرا در نظر گرفته می‌شود.

این دوگانگی‌های درهم‌تنیده مطلق نیستند زیرا کسانی که به آن‌ها باور دارند مطمئن هستند که اگرچه جنسیت به حوزه‌ی خصوصی قابل شناسایی تعلق دارد، اما گاهی به‌صورت مشروع و اغلب اوقات به‌صورت غیرمشروع به حوزه‌های دیگر ورود می‌کند؛ حوزه‌هایی که در غیر این صورت بی‌شک جنسیت‌زدایی می‌شدند. جنسیت به‌طور همزمان به عنوان امری محدود و در عین حال جهان‌شمول و فراگیر بروز می‌کند و نقش آن به‌عنوان هسته‌ی مرکزی وجود مورد اغراق و به‌عنوان یک واقعیت صرفاً خصوصی دست‌کم گرفته شده است.

هر دو دیدگاه، جنسیت را به فرد که از او برای تعریف جنسیت استفاده می‌کنند، نسبت می‌دهند. همان‌طور که ریچارد سنت<sup>۱۱</sup> اشاره می‌کند: «ما تصور می‌کنیم که جنسیت قلمرو وسیعی از آنچه هستیم و آنچه احساس می‌کنیم را توضیح می‌دهد. ... هر چیزی که تجربه می‌کنیم باید تا حدی بر جنسیت‌مان تاثیر بگذارد، اما جنسیت همین است. ما آشکارش می‌کنیم، کشفش می‌کنیم و با آن مواجه می‌شویم اما بر آن تسلط پیدا نمی‌کنیم.»

یا همان‌طور که فوکو به صورت مختصر می‌گوید: «در طول چند قرن تمایل خاصی ما را به سمت این سوال سوق داده که ما در نسبت با جنسیت‌مان چه هستیم؟» در واقع به همین دلیل است که ما در این‌باره می‌نویسیم،

10- Psychodynamic

11- Richard Sennett



درباره‌اش حرف می‌زنیم و همواره نگران آن هستیم.

بر اساس چنین رویکردهایی، افراد ترغیب می‌شوند که خودشان را در نسبت با جنسیتشان ببینند. این موضوع به وضوح در نمونه‌هایی از «دانش عمومی» دیده می‌شود. مانند این که باید به انسان‌ها برای حقیقت درون آن‌ها که خود جنسی‌شان و وجود درونی‌شان است عشق بورزیم و نه جزئیات ضمنی همچون طبقه، کار و ثروت. و یا مانند این باور فراگیر که «من واقعی» تنها در زندگی خصوصی، یعنی در به‌اصطلاح حیطه‌ی جنسی زندگی خانوادگی و آمیزش جنسی تجلی می‌یابد که خارج از حیطه‌ی طبقه و کار و زندگی عمومی من است. بدین ترتیب جنسیت از واقعیت‌های اقتصادی و طبقاتی جدا شده است؛ واقعیت‌هایی که متمایز، خارجی و تحمیلی قلمداد می‌شوند. جایگاه جنسیت به عنوان درونی‌ترین واقعیت فرد، آن را طبق گفته‌ی سنت به عنوان یک «وضعیت بیانگر» و نه یک «عمل بیانگر» تعریف می‌کند. اگر فرضیات فوق را بپذیریم، جنسیت به‌عنوان یک چیز، یک ذات ثابت، که ما آن را در وجود خود داریم، به نظر می‌رسد. جنسیت صرفاً هست و چون به‌عنوان یک چیز در نظر گرفته می‌شود، می‌توان آن را حداقل برای اهداف مشخصی، به‌عنوان ویژگی ذاتی اشیای خاصی، مانند اعضای جنسی تلقی کرد، که سپس به نوعی به‌عنوان خود جنسیت دیده می‌شوند.

ایدئولوژی‌های مدرن جنسیت اینگونه استدلال نمی‌کنند که جنسیت صرفاً ماهیتی واحد است، بلکه آن را گروهی از ماهیت‌های مختلف می‌دانند و اگرچه ادعا می‌کنند که جنسیت به‌عنوان یک مقوله‌ی کلی، امری جهان‌شمول است که بین همه‌ی انسان‌ها مشترک است اما اصرار دارند که دارای زیرمجموعه‌هایی است. بنابراین به قول آن‌ها ماهیت‌های جنسیتی مناسب «زن»، «مرد»، «کودک»، «همجنس‌گرا»، «دگرجنس‌گرا»، و البته «فوت‌فتیشیست‌ها» و «بچه‌بازها»<sup>۱۲</sup> وجود دارد و این لیست همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. در این دیدگاه گروه‌های قابل شناسایی و از لحاظ تحلیلی جداگانه‌ای با ماهیت جنسی ویژه‌ی خود بروز پیدا می‌کنند که هر کدام ارزش هنجاری داشته و به‌عنوان تاریخچه‌ی موردی قابل بررسی هستند. «روان‌پریشی جنسی»<sup>۱۳</sup> که در سال ۱۸۸۶ توسط کرافت ابینگ<sup>۱۴</sup> نوشته شده هنوز هم از لحاظ منطقی نقطه‌ی اوج چنین تحلیل‌هایی محسوب می‌شود، اما به نظر می‌رسد مضمون اصلی آن در بیشتر تفکرات معاصر در این زمینه نفوذ کرده است.

خلاصه این که بیشتر فرضیات رایج قرن بیستم درباره‌ی جنسیت این‌گونه ادعا می‌کنند که جنسیت همانند دولت، اقتصاد و سایر حوزه‌های مستقل از واقعیت، مقوله‌ای جداگانه از وجود و تا حد زیادی مانند حوزه‌ی زندگی خصوصی

12- The Child Molester

13- Psychopathia Sexualis

14- Richard von Krafft-Ebing

است. چنین دیدگاهی ضرورتاً جنسیت را به‌عنوان جوهری ثابت در وجود فرد در نظر می‌گیرد که منجر به جدایی دیرینه‌ی فرد و جامعه و انواع جبرگرایی‌های روانشناختی شده و اغلب جبرگرایی‌های تمام‌عیار بیولوژیکی را نیز در پی دارد. این‌ها به نوبه‌ی خود شامل ایجاد دسته‌بندی‌های جنسیتی معاصر به‌عنوان مقوله‌هایی جهان‌شمول، ایستا و دائمی می‌شود که برای تحلیل همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی جوامع به‌طور یکسان مناسب هستند. در نهایت، پیامدهای این دیدگاه، محدود کردن مبارزه‌ی طبقاتی به حوزه‌های غیرجنسی است، چرا که آنچه خصوصی، جنسی و ایستا است، عرصه‌ی مناسبی برای کنش و تغییر اجتماعی عمومی نیست.

نارسایی‌های این ایدئولوژی مسلط، ما را ملزم می‌کند که از منظر بسیار متفاوتی به جنسیت نگاه کنیم. دیدگاهی که هم می‌تواند انتقادِ ضمنی‌ای از رویکردهای معاصر باشد و هم نقطه‌ی عزیمت مفهوم‌پردازی مارکسیستی. اگر جنسیت انسانی را با سایر گونه‌ها مقایسه کنیم، بلافاصله به غنای آن، دامنه‌ی وسیع آن و ظرفیت‌هایش برای قابلیت توسعه‌ی بی‌پایان و دلالت آن بر تمامی جهان انسانی پی می‌بریم. در مقابل، جنسیت حیوانی محدود، مختصر و محصور در یک حوزه‌ی فیزیکی کوچک از پیش‌تعریف‌شده به نظر می‌رسد. این به معنی انکار این موضوع نیست که جنسیت انسانی، همانند جنسیت حیوانی تولید مثل، آمیزش جنسی و لذت‌های آن‌ها را در بر می‌گیرد. جنسیت بیولوژیکی پیش‌شرط لازم برای جنسیت انسانی است. اما جنسیت انسانی صرفاً یک پیش‌شرط است؛ مجموعه‌ای از ظرفیت‌ها است که بدون میانجی‌گری واقعیت انسانی هرگز وجود ندارد و به شیوه‌های کیفی نوینی در جامعه‌ی انسانی دگرگون می‌شود. طبیعت غنی و همواره متغیرِ مفاهیم و نهادهایی همچون ازدواج، خویشاوندی، «عشق» و «اروتیسم» در اشکال مختلف حس‌های فیزیکی و به‌عنوان بخشی از فانتزی و واقعیت‌های دینی، اجتماعی و حتی اقتصادی و توانایی کلی انسان در گسترش دامنه‌ی جنسیت به فرای بدن فیزیکی، همه شاهی بر این دگرگونی هستند. همین مجموعه مثال‌های ساده، نشان می‌دهد که جنسیت به‌شدت با واقعیت اجتماعی آمیخته شده است. مارشال سالیلز<sup>۱۵</sup> به این نکته اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که تولید مثل و آمیزش جنسی نباید «به‌عنوان یک واقعیت بیولوژیک پیشینی در نظر گرفته شود که به‌صورت میلی در طبیعت انسانی و مستقل از روابط بین افراد اجتماعی‌شده تعریف می‌شود که از بیرون جامعه و یا از سطوح پایینی بر آن تاثیر می‌گذارد. فرایند لقاح به‌طور منحصربه‌فردی فقط میان انسان‌ها است که همواره معنایی دوگانه دارد، زیرا هیچ‌گونه رضایتی بدون کنش و شریکانی که از جنبه‌ی اجتماعی و طبق سمبل‌های نمادین از افراد رفتارها و مناسبات تعریف و تصور شده باشند، حاصل نمی‌شود».

چنین رویکردی به دنبال حذف بیولوژی انسانی نیست، بلکه تلاش می‌کند آن را با واقعیت اجتماعی یکی کند. بیولوژی به مثابه‌ی ظرفیت‌ها و ضرورت‌های غیرقابل حذف، عناصر لازم برای تحلیل‌های اجتماعی و متعلقات آن را فراهم می‌کند، اما عاملیتی در رفتار انسانی ندارد، بلکه آن را مشروط و محدود می‌سازد. بیولوژی مجموعه‌ای محدود از الزامات مطلق نیست. به این معنی که انعطاف‌پذیری و گستردگی‌اش به همان میزان که در مورد حیوانات و طبیعت تغییرپذیرشان در مواجهه با تغییرات محیطی صادق است، در میان نوع انسان نیز چنین است. اما ویژگی متمایز انسان در توانایی آن برای خلق محیطی است که زیست خودش و حیوانات دیگر را تغییر می‌دهد.

بیولوژی و فرهنگ انسانی هر دو برای ساخت جامعه‌ی انسانی ضروری هستند. به همان اندازه که باید از جدا کردن سخت‌گیرانه‌ی «طبیعت» و «فرهنگ» پرهیز کرد، باید از فروکاستن یکی به دیگری یا یکپارچه کردن آن‌ها به عنوان یک واقعیت یک‌دست نیز اجتناب نمود. انسان‌ها به‌طور همزمان توسط دو عامل بنیادین که یکی طبیعی و همیشگی اما متغیر است و دیگری میانجی‌گری اجتماعی و دگرگونی دائمی آن، تعیین می‌یابند. تلاش برای حذف جنبه‌ی بیولوژیک گمراه‌کننده است زیرا منکر این می‌شود که رفتار اجتماعی درون طبیعت و در امتداد فرایندهای طبیعی بروز پیدا می‌کند. پافشاری مارکس بر این که «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه آن‌طور که می‌خواهند» همانقدر در مورد بیولوژی صادق است که در مورد واقعیت‌های اجتماعی. تلاش برای ادغام فرهنگ در بیولوژی به شکلی که در تحلیل [ویلهم] رایشی و زیست‌شناختی امروزی می‌بینیم، به همان اندازه گمراه‌کننده است؛ زیرا همان‌طور که سالینز می‌گوید «بیولوژی، در حالی که شرط لازم برای فرهنگ است، اما به همان میزان ناکافی است زیرا به هیچ‌وجه نمی‌تواند ویژگی‌های فرهنگی رفتار انسان و تنوع آن بین گروه‌های مختلف انسانی را تبیین کند».

روشن است که انسان‌ها در محدوده‌ای مشخص، طبیعت ثابت و ارثی ندارند. ما تنها در جامعه‌ی انسانی به انسان تبدیل می‌شویم. لوسین مالسون<sup>۱۶</sup> ممکن است اغراق کند وقتی می‌نویسد: «این ایده که انسان طبیعتی ندارد، اکنون غیرقابل انکار است. انسان تاریخی دارد یا بهتر بگوییم، او خود تاریخ است». اما او به درستی بر نقش تاریخ و تحولات فرهنگ و ویژگی‌های انسانی تأکید می‌کند. این‌گونه نیست که واقعیت اجتماعی به‌سادگی مثل پوسته‌ای کنده شود تا طبیعت انسانی در زیر آن خودش را آشکار سازد.

این در مورد جنسیت در همه‌ی اشکالش صادق است؛ از آنچه به عنوان طبیعی‌ترین رفتار جنسی در نظر

16- Lucien Malson

گرفته می‌شود (نظیر آمیزش) یا تفاوت‌ها و سلسله‌مراتب جنسیتی تا شکل‌های تکامل‌یافته‌تر فانتزی و یا روابط خویشاوندی. برخلاف این باور رایج که رفتار جنسی صرفاً «طبیعی» است، همان‌طور که ماری داگلاس<sup>۱۷</sup> اشاره می‌کند: «هیچ چیز به اندازه‌ی رفتار جنسی توسط فرایند آموزش اجتماعی انتقال نمی‌یابد».

حتی عملی مانند خودارضایی که ظاهراً کاملاً فیزیکی، فردی و بیولوژیک است این نکته را ثابت می‌کند. شکی در این نیست که ما اندام جنسی‌مان را نوازش می‌کنیم زیرا عملی لذت‌بخش است و ریشه‌ی فیزیولوژیکی دارد اما از این نوازش تا عمل خودارضایی که دارای عنصر تخیلی قوی است، جهشی اجتماعی وجود دارد که به میانجی مجموعه‌ی گسترده‌ای از تعاریف، معانی، دلالت‌ها، رفتارهای آموخته و فانتزی‌های مشترک و یاد گرفته‌شده رخ می‌دهد.

واقعیت جنسی متغیر است و این در چندین معنا صدق می‌کند. این واقعیت در درون افراد، در میان جنسیت‌ها و در جوامع تغییر می‌کند، همان‌طور که از جنسیت به جنسیت، از طبقه به طبقه، و از جامعه به جامعه متفاوت است. حتی خود معنای تحریک جنسی و محتوای آن نیز بر اساس این دسته‌بندی‌ها متفاوت می‌شود. مهم‌تر از همه این‌که واقعیت‌های جنسی همواره متحول می‌شوند و پیشرفت می‌کنند. آنچه مارکس درباره‌ی گرسنگی می‌گوید، به همان اندازه در مورد اشکال اجتماعی جنسیت نیز صدق می‌کند: «گرسنگی، گرسنگی است اما گرسنگی ارضاشده با گوشت پخته‌ای که با کارد و چنگال خورده می‌شود با آن گرسنگی‌ای که در آن، گوشت خام با دست و ناخن و دندان بلعیده می‌شود، فرق دارد».

برخی اشکال جنسی وجود دارند که حداقل در سطحی کلی، در تمام جوامع انسانی مشترک هستند: زندگی، مقاربت و خویشاوندی را می‌توان در سطحی بسیار عمومی به‌طور جهان‌شمول درک کرد. اما این‌که، بنا بر ادعای متقن ژرژ باتای،<sup>۱۸</sup> هم «قدیس و هم گناهکار» دارای امیال شهوانی هستند، یا این‌که یونان، اروپا در قرون وسطی و جوامع سرمایه‌داری مدرن اشکال جنسی کلی مشترکی دارند، به این معنا نیست که محتوا و معنای این امیال و اشکال یکسان هستند و هیچ تمایزی بینشان وجود ندارد. آن‌ها باید به شکل دقیقی متمایز از هم و جداگانه درک شوند، زیرا ساختارهای درونی، معانی اجتماعی و مفصل‌بندی آن‌ها بسیار متفاوت است. محتوای اروتیک عرفان مسیحی به‌هیچ‌وجه قابل تقلیل به آنچه هنری میلر<sup>۱۹</sup> ارائه می‌دهد نیست، همان‌طور که ریاضت‌طلبی یک راهب نیز با ریاضت‌طلبی دهقانان ایرلندی که ازدواج خود را تا سنین نسبتاً بالایی به تأخیر می‌اندازند، یکسان نیست.

17- Mary Douglas

18- Georges Bataille

19- Henry Miller

اشکال، محتوا و بسترهای جنسی همیشه متفاوت هستند. هیچ مقوله‌ی انتزاعی و جهان‌شمولی از امر "اروتیک" یا "جنسی" وجود ندارد که بدون تغییر در تمام جوامع قابل اعمال باشد. هر دیدگاهی خلاف این، به‌ناچار در نوعی از زیست‌شناسی‌گرایی گرفتار می‌شود، و زیست‌شناسی‌گرایی به‌راحتی به‌عنوان مبنای نگرش‌های هنجارین به جنسیت ارائه می‌شود، که هر چیز خارج از حیطه‌ی آن را رفتاری "ناسالم" و "غیرطبیعی" تلقی می‌کند. چنین دیدگاه‌هایی به یک اندازه در مواجهه با تجرد مسیحی و رفتار همجنس‌گرایانه‌ی یونانی‌ها غیر روشنگرایانه هستند.

### جنسیت به مثابه‌ی پراکسیس

با بررسی کردن حوزه‌های اجتماعی برایمان روشن می‌شود که ویژگی کلی متمایزکننده‌ی جنسیت انسانی، همانند تمامی واقعیت‌های اجتماعی دیگر، در نقش متفاوتی نهفته است که زبان، آگاهی، نمادگرایی و کار در ساختار آن ایفا کرده‌اند. این عناصر چنانچه به صورت یک کلیت در نظر گرفته شوند، همان پراکسیس یا تولید و بازتولید زندگی مادی هستند. انسان‌ها به میانجی پراکسیس، جهانی انسانی و متغیر درون طبیعت تولید می‌کنند و به آن نظم و معنا می‌بخشند، درست همان‌طور که به واقعیت‌های فیزیولوژیک و به بدن خود معنا می‌دهند و تا حدی در آن دست می‌برند. محتوای جنسیت در نهایت توسط روابط اجتماعی انسانی، فعالیت‌های تولیدی انسانی و آگاهی انسانی مقرر می‌شود. بنابراین تاریخ جنسیت، تاریخ موضوعی است که معنا و محتوای آن همواره در حال تغییر است. تاریخ جنسیت، تاریخ روابط اجتماعی است.

با این‌که جنسیت بخشی از واقعیت مادی است، خود به‌تنهایی یک ابژه یا چیز نیست، بلکه مجموعه‌ای از روابط اجتماعی و تعاملات انسانی است. مارکس در گروندریسه می‌نویسد: «جامعه از افراد تشکیل نمی‌شود، بلکه بیانگر مجموعه‌ای از روابط متقابل است؛ روابطی که افراد در آنها قرار دارند». این تأکید دست روی نکته‌ی مهمی می‌گذارد: روشن است که افراد عناصر سازنده‌ی جامعه هستند، اما جامعه حاصل تعدد افراد مجزا نیست، بلکه تنها از طریق روابط بین این افراد تشکیل می‌شود. از طرف دیگر، جامعه جدا و فراتر از افرادی که در آن وجود دارند نیست، بلکه بیانگر فعالیت پیچیده‌ی آنها است. در اینجا تأکید بر فعالیت‌ها و روابطی است که انسان‌ها خلق می‌کنند و همزمان به واسطه‌ی آنها موجودیت می‌یابند و تغییر می‌کنند. هر فرد در این فرآیند هم سوژه و هم ابژه است، هرچند در جوامع طبقاتی جنبه‌ی سوژه بودن معمولاً از دید پنهان می‌ماند و این فرآیندها به‌عنوان شرایط عینی که از بیرون اعمال می‌شوند، مادیت می‌یابند.

جنسیت مجموعه‌ای از روابط است و از تعاملات و فعالیت‌ها، به معنی روابط اجتماعی فعال تشکیل شده است.



جنسیت تنها آمار و طبقه‌بندی ارگاسم افراد آن‌گونه که گاهی در کارهای کینزی ۲۰ و دیگران به چشم می‌خورد، نیست. این تعریف تاکید را تنها بر فرد می‌گذارد. «آن» هیچ کاری انجام نمی‌دهد، با چیزی ترکیب نمی‌شود، در هیچ‌جا ظاهر نمی‌شود؛ تنها افراد هستند که در چارچوب روابط خاصی عمل کرده و آنچه ما به آن جنسیت می‌گوییم را خلق می‌کنند. این جنبه‌ای مهم از چیزی است که مارکس در تز ششم معروف خود در مورد فوئرباخ بیان می‌کند، زمانی که می‌گوید: «ذات بشر امر انتزاعی در هر فرد و جدا از افراد دیگر نیست. این ذات در واقعیت خود مجموعه‌ای از روابط اجتماعی است.» روابط اجتماعی، مانند وراثت زیستی، هم‌زمان امکان فعالیت فردی و شخصیت را ایجاد، تعیین و محدود می‌کنند.

پراکسیس تنها در سطح اجتماعی-تاریخی به‌طور کامل معنا پیدا می‌کند. روابط و فعالیت‌های خاصی که هر لحظه در جامعه‌ی مشخصی در جریان هستند، جنسیت و مقوله‌های دیگر را می‌سازند که در نهایت، بازه‌ی شیوه‌های رفتاری در دسترس برای افرادی که در آن جامعه به دنیا می‌آیند را تعیین می‌کنند. به تعاقب، دسته‌بندی‌های اجتماعی و روابط متقابل نیز با گذشت زمان توسط فعالیت‌ها و روابط در حال تغییر افراد دگرگون می‌شوند. دسته‌بندی‌های جنسی نیز ذات‌های نهفته در افراد را آشکار می‌کنند، بلکه بیانگر روابط فعال اعضای گروه‌ها و جماعت‌ها هستند.

این موضوع با بررسی دسته‌بندی‌های خاص برایمان به‌راحتی قابل درک می‌شود. برای مثال، از همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان به‌عنوان دسته‌های متمایزی با ماهیت جنسی و ویژگی‌های رفتاری شخصی صحبت می‌کنیم. این‌که این‌ها دسته‌بندی‌های «طبیعی» نیستند، آشکار است. فروید -به‌ویژه در سه مقاله‌اش درباره‌ی نظریه‌ی جنسیت- و سایر روانشناسان نشان داده‌اند که مرزهای بین این دو گروه در جامعه‌ی ما سیال بوده و تعریف آن‌ها دشوار است. به‌واسطه‌ی تجربه‌ی روزمره و همچنین داده‌های جمع‌آوری‌شده در نظرسنجی‌هایی مانند گزارش‌های کینزی، می‌دانیم که دسته‌بندی‌های دگرجنس‌گرایی و همجنس‌گرایی به‌هیچ‌وجه با فعالیت‌ها و شخصیت‌های دگرجنس‌گرایان و همجنس‌گرایان هم‌پوشانی کامل ندارند. افرادی که به هر یک از این گروه‌ها تعلق دارند، توانایی انجام اعمالی را دارند و ویژگی‌های رفتاری و روابط اجتماعی‌ای را بروز می‌دهند که به نظر می‌رسد مختص گروه دیگر است.

در واقع این دسته‌بندی‌ها تنها مجموعه‌ای از رفتارهای مرتبط (رفتارهای همجنس‌گرایانه/دگرجنس‌گرایانه) را به مبدائی برای مطالعه‌ی موردی افراد همجنس‌گرا/دگرجنس‌گرا تبدیل می‌کنند. فرایند تبدیل رفتارها به نقش‌ها،

شخصیت‌ها و در نهایت خرده‌فرهنگ‌ها را می‌توان نه به قبل از قرن هفدهم، بلکه طبق اعتقادی راسخ و کمابیش منطبق با واقعیت به اواخر قرن نوزدهم بازگردانید. آنچه هم‌جنس‌گرایی، به معنی ویژگی‌های متمایز همجنس‌گرایان می‌نامیم، در جوامع پیش‌سرمایه‌داری حتی به‌عنوان مجموعه‌ی واحدی از رفتارها در نظر گرفته نمی‌شد؛ چه برسد به تعریف مجموعه کیفیت‌های رفتاری افرادی خاص. جفری ویکس ۲۱ در بحث درباره‌ی قانون هنری هشتم در سال ۱۵۳۳ که برای اولین بار لواط را در چهارچوب قوانین حقوقی مطرح کرد، استدلال می‌کند که: «نکته‌ی اصلی این بود که قانون علیه مجموعه‌ای از اعمال جنسی اعمال می‌شد، نه علیه نوع خاصی از افراد. هیچ تعریفی از همجنس‌گرا در قانون وجود نداشت و همجنس‌گرایی به‌عنوان ویژگی خاص نوعی از افراد در نظر گرفته نمی‌شد، بلکه به‌عنوان یک امکان در تمام موجودات گناهکار تلقی می‌شد».

یونانیان دوره‌ی کلاسیک هرچند با نگرش‌های اخلاقی حول این موضوع مخالفت داشتند اما با اصول کلی آن موافق بودند. برای آن‌ها، همجنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی در واقع مجموعه‌ای از اعمال بودند که لزوماً ارتباط نزدیکی با هم نداشتند و هر یک از این اعمال می‌توانست توسط هر فردی، بسته به جنسیت، وضعیت، یا طبقه‌اش انجام شود. «همجنس‌گرایان» و «دگرجنس‌گرایان» به معنای مدرن آن در جهان آنان وجود نداشتند و تاکید بر دوجنس‌گرا بودن یونانیان که بسیار هم رایج است درست نیست، چرا که چنین تاکیدی منجر به اضافه شدن یک دسته‌بندی بینابینی می‌شود، در حالی که این خود دسته‌بندی‌ها هستند که در جهان باستان فاقد معنا بودند. دگرجنس‌گرایان و همجنس‌گرایان درگیر «نقش‌ها» و نگرش‌های اجتماعی‌ای هستند که به یک جامعه‌ی خاص، یعنی سرمایه‌داری مدرن، مربوط می‌شوند. این نقش‌ها شباهت‌هایی با نقش‌های بسیار متفاوت در جوامع دیگر دارند. برای مثال می‌توان ادعا کرد که همجنس‌گرایی مدرن و بچه‌بازی باستانی حداقل یک ویژگی مشترک دارند: اینکه شرکت‌کنندگان از یک جنس بودند و اغلب آمیزش جنسی بینشان وجود داشت، اما ویژگی‌های مهم، آن‌هایی هستند که مشترک نیستند؛ از جمله طیف کامل معانی و کارکردهای نمادین، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که هر گروه از این نقش‌ها دارا هستند.

رفتار «همجنس‌گرا» و «دگرجنس‌گرا» ممکن است جهان‌شمول باشد؛ اما هویت و آگاهی همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا واقعیت‌های مدرن هستند. این هویت‌ها ذاتی افراد نیستند. به‌عنوان مثال برای همجنس‌گرا بودن چیزی بیش از تمایلات فردی - به هر شکلی که تصورشان کنیم - یا فعالیت همجنس‌گرایانه لازم است؛ طیف کاملی از نگرش‌های اجتماعی و ساخت فرهنگ‌های مشخص، خرده‌فرهنگ‌ها و روابط اجتماعی برای همجنس‌گرا بودن ضروری است.

انجام عمل همجنس‌گرایانه یک چیز است و همجنس‌گرا بودن چیزی دیگر.

به همین ترتیب، این نقش‌ها قابل تغییر و در حال تغییر هستند. ظهور جنبش همجنس‌گرایان (مانند جنبش زنان) تغییرات عمده‌ای در واقعیت‌ها و درک همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان از خودشان ایجاد کرده است. در واقع، کاملاً روشن است که همواره در دنیای مدرن یک تعامل دیالکتیکی بین دسته‌بندی‌های اجتماعی و فعالیت‌های نسبت داده شده به هویت همجنس‌گرایانه و فعالیت‌های کسانی که به چنین شیوه‌هایی دسته‌بندی شده‌اند وجود داشته است. نتیجه، برساخت پیچیده‌ی «همجنس‌گرا» به‌عنوان یک موجود اجتماعی درون جامعه‌ی بورژوازی است. این امر در مورد «دگرجنس‌گرا» نیز صادق است، هرچند که فرایندها و جزئیات آن متفاوت هستند.

مثال همجنس‌گرایی/دگرجنس‌گرایی به‌ویژه از این‌رو چشمگیر است که شامل دسته‌بندی‌ای می‌شود که ظاهراً مختص جوامع مدرن است. اما دسته‌بندی‌هایی که به‌ظاهر کاربرد عمومی‌تری دارند نیز دربردارنده‌ی همین ساختار اجتماعی هستند.

به‌عنوان مثال، همان‌طور که فمینیست‌ها به‌خوبی توضیح داده‌اند، در حالی که هر جامعه‌ای اعضای خود را به «مردان» و «زنان» تقسیم می‌کند، معنای این تقسیم‌بندی‌ها و نقش‌هایی که افراد بر اساس این اصطلاحات ایفا می‌کنند، به‌طور قابل توجهی از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر و حتی در هر جامعه بر اساس طبقه، جایگاه یا موقعیت اجتماعی متفاوت است. همین امر در مورد روابط خویشاوندی نیز صادق است. تمام جوامع به نوعی تصویری در مورد مفهوم خویشاوندی دارند و از آن برای اهداف مختلفی استفاده می‌کنند، اما این تصورات به شدت متفاوت‌اند و نهادهای مبتنی بر آن‌ها لزوماً با یکدیگر قابل مقایسه‌ی مستقیم نیستند. مهم‌تر از همه این‌که به نظر نمی‌رسد خانواده‌ی هسته‌ای مدرن، با نقش‌های اجتماعی و اقتصادی خاص خود، در جوامع دیگر وجود داشته باشد؛ جوامعی که هیچ نهادی مشابه با نهادهای ما از نظر مفهوم، ترکیب اعضا و شکل ارتباط با سایر نهادها و فعالیت‌های دیگر را ندارند. حتی در درون هر جامعه‌ی واحد، الگوها، تعاریف و فعالیت‌های خانواده و روابط خویشاوندی بر اساس طبقه و جنسیت کاملاً متفاوت است.

نکته روشن است: اعضای هر جامعه کلیه‌ی دسته‌بندی‌ها و نقش‌های جنسی‌ای را که در حیطه‌ی آن‌ها دست به عمل و تعریف خود می‌زنند، خلق می‌کنند. این دسته‌بندی‌ها و اهمیت فعالیت‌های مرتبط با آن‌ها به‌اندازه‌ی تفاوت میان جوامعی که این روابط اجتماعی در آن‌ها رخ می‌دهند، با یکدیگر متفاوتند، و این برعهده‌ی تاریخ‌نگاران است تا دسته‌بندی‌های متناسب با هر یک از این جوامع را کشف کنند.

نه تنها نباید دسته‌بندی‌های هر جامعه یا دوره‌ی خاص به‌عنوان مقوله‌های جهان‌شمول تلقی شوند، بلکه

حتی دسته‌بندی‌هایی که متناسب با هر جامعه هستند نیز باید با احتیاط مورد بررسی قرار گیرند. در نهایت، این دسته‌بندی‌ها تنها شاخص‌هایی هستند که فعالیت جنسی در چارچوب آن‌ها رخ می‌دهد یا حتی ممکن است در تقابل با آن‌ها قرار گیرد. آن‌ها ذاتاً گرایش به هنجارین و ایدئولوژیک بودن دارند، به این معنا که به عنوان مقوله‌هایی که اعضای جوامع مختلف باید در حیطه‌شان عمل کنند، ارائه می‌شوند. همان‌طور که مثال همجنس‌گرایی/دگرجنس‌گرایی به وضوح نشان داد، واقعیت‌های اجتماعی تنها به صورت تقریبی می‌توانند به این مقوله‌های هنجارین نزدیک شوند. این مقوله‌ها باید هم به عنوان هنجارهایی که جایگاه همه‌ی فعالیت‌های جنسی را تعیین می‌کنند و هم با در نظر گرفتن میزان نزدیکی‌شان به واقعیت‌های اجتماعی تعریف و بررسی شوند.

در این دیدگاه بسیط، رابطه‌ی بین فعالیت جنسی و دسته‌بندی‌های آن با فعالیت‌های غیرجنسی، به‌ویژه آن‌هایی که ماهیت اقتصادی دارند، اهمیت زیادی پیدا می‌کند.

بسیاری از مارکسیست‌ها سعی کرده‌اند این مسئله را با جای دادن آن در نسخه‌ی ساده‌شده‌ای از قالب ”زیربنا/روبنا“ی جامعه حل کنند، که در آن زیربنا به‌سادگی به‌عنوان ”اقتصاد“ تعریف شده و به‌طور محدود به آن پرداخته می‌شود، در حالی که جنسیت در روبنا جای دارد؛ یعنی جنسیت به‌عنوان ”بازتابی“ از زیربنای اقتصادی دیده می‌شود. فارق از مشکلات ذاتی خود قالب زیربنا/روبنا، این رویکرد نه‌تنها تقسیم‌بندی کلاسیک بورژوازی جامعه به دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی را بازتولید می‌کند و ایدئولوژی سرمایه‌داری را به‌عنوان واقعیتی جهان‌شمول مقدس می‌سازد، بلکه بینش‌های اساسی مربوط به درک جنسیت به‌عنوان روابط و فعالیت‌های اجتماعی را نیز زیر سوال می‌برد.

اخیراً نظریه‌پردازان بسیاری که عمدتاً از دیدگاه فمینیستی به مساله نگاه می‌کنند، بسط دیدگاه پیچیده‌تری را آغاز کرده‌اند که همانند گفته‌ی گیل روبن، ۲۲ هدف آن معرفی تمایز بین نظام «اقتصادی» و نظام «جنسی» و نشان دادن این است که نظام‌های جنسی دارای نوعی خودمختاری هستند و نمی‌توان آن‌ها را همیشه با نیروهای اقتصادی توضیح داد. این دیدگاه پیشرفت بزرگی به حساب می‌آید اما با این حال، هنوز تا حدی تمایز معاصر بین حوزه‌ی کار و حوزه‌ی جنسیت را می‌پذیرد.

تحولات اخیر در نظریه و روش فمینیسم سوسیالیستی چندین قدم ما را پیش برده است، زیرا به‌وضوح نشان داده که هم جنسیت در تمام ابعادش و هم کار/تولید به‌طور برابر در تولید و بازتولید ابعاد مختلف واقعیت اجتماعی

دخیل هستند و نمی‌توان آن‌ها را به راحتی از یکدیگر جدا کرد. مهم‌تر از همه این‌که عناصر طبقه و جنسیت نه با یکدیگر در تناقض هستند و نه در سطوح متفاوتی وجود دارند، بلکه واقعیت‌های یکدیگر را به شیوه‌های پیچیده تولید و بازتولید می‌کنند، و هر دو اغلب به صورت فعالیت‌هایی که توسط افراد و نهادهای یکسان انجام می‌شود، نمود پیدا می‌کنند.

به‌عنوان مثال یونانیان نمی‌دانستند چگونه جنسیت را از خانواده (اویکوس) با تمام متعلقات اقتصادی، سیاسی و مذهبی آن جدا کنند و حتی در صدد آن هم بر نمی‌آمدند. همچنین نمی‌توانستند جنسیت را از دولت به مثابه‌ی نهاد بازتولید شهروندی، از دین به مثابه‌ی جایگاه آیین‌های باروری و پرستش نیاکان و از طبقه به مثابه‌ی معیار سنجش درستی یا نادرستی رفتارهای جنسی و موارد مشابه آن جدا کنند. آن‌ها همچنین نمی‌توانستند بین حوزه‌ی خصوصی «جنسیت» و «اقتصاد» تمایز قائل شوند. اویکوس یا واحد خانوادگی یونانی‌ها بیش از این‌که یک نهاد خصوصی باشد، یک نهاد عمومی بود. این موضوع در مورد جوامع به اصطلاح بدوی، جایی که جنسیت از طریق خویشاوندی به‌عنوان شکل اصلی روابط اجتماعی، به‌طور یکسان در همه‌ی جنبه‌های زندگی نفوذ کرد نیز صادق است. تنها با توسعه‌ی جوامع سرمایه‌داری بود که «جنسیت» و «اقتصاد» از سایر حوزه‌های جامعه جدا شدند و به‌عنوان واقعیت‌های متفاوتی در تقابل با یکدیگر قرار گرفتند. البته واقعیت این جدایی، کاملاً ایدئولوژیک است؛ به این معنی که این حوزه‌ها به‌عنوان حیطه‌ی مستقل فعالیت و آگاهی دارای نوعی واقعیت هستند، اما پیوندهای میان آن‌ها بی‌شمار است و هر دو در تولید و بازتولید واقعیت اجتماعی به معنای واقعی کلمه نقش مهمی دارند. اگر جنبش‌های مارکسیستی و رهایی‌بخش جنسی می‌خواهند به‌جای تخاصم و گزند با همکاری یکدیگر عمل کنند و متمرکز واقع شوند، باید پیوندهای واقعی میان جنسیت و اقتصاد، همچون روابط ویژه میان طبقه، جنسیت، خانواده و روابط جنسی را با جزئیات بیشتری مورد مطالعه قرار دهند.

مشکل دیگری نیز وجود دارد که مانع درک کامل‌تر ما از جنسیت به مثابه‌ی پراکسیس می‌شود. رویکردی که به جنسیت ارائه کرده‌ایم، تضاد ظاهراً تفوق‌ناپذیر بین جامعه و فرد را که بر دیدگاه‌های ایدئولوژیک ابتدای بحث تأکید می‌کند، برطرف می‌سازد اما این تضاد را تنها در سطح کلی حل می‌کند و بسیاری از مشکلات جزئی را بدون پاسخ می‌گذارد. مهم‌ترین مسئله، موضوع پیچده‌ی تعیین راه‌های مشخصی است که افراد خاص از طریق آن‌ها به دسته‌بندی‌های جنسی موجود واکنش نشان می‌دهند و در چارچوب آن‌ها یا بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند. لازمه‌ی پرداختن به این موضوع توسعه‌ی شیوه یا شیوه‌های روان‌شناسی توسط مارکسیست‌ها [به گونه‌ای] است که با تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی آن‌ها سازگار باشد.



طی پنجاه سال اخیر، رایج‌ترین رویکرد در میان مارکسیست‌های غربی برای ابداع روان‌شناسی مارکسیستی، تلاش‌هایی در راستای ترکیب مارکس و فروید بوده است؛ چه در نسخه‌های پیچیده و دیالکتیکی مکتب فرانکفورت، هربرت مارکوزه<sup>۲۳</sup> یا ویلهلم رایش، و چه در آنچه ریچارد لیختمن<sup>۲۴</sup> به عنوان «دیدگاه رایجی که طبق آن فروید فرد را تحلیل کرد، در حالی که مارکس ساختار واقعیت اجتماعی را آشکار ساخت» مطرح می‌کند. این تلاش‌ها ناشی از احساس نیاز به یک روان‌شناسی مارکسیستی بسط‌یافته‌تر در پرتو شکست انقلاب‌های سوسیالیستی در غرب بوده است. فروید اهمیت روابط اجتماعی برای روان‌شناسی فردی را می‌پذیرد. برای او، جنسیت ریشه در فیزیولوژی و به‌ویژه در تفاوت‌های کالبدشناختی بین جنسیت‌ها دارد، اما این تفاوت‌ها به‌تنهایی شکل‌دهنده‌ی جنسیت ما نیستند. جنسیت در واقعیت فرایند رشدی است که در آن ناخودآگاه برای ساخت جنسیت افراد هم به امر زیست‌شناختی و هم به جامعه که واسطه‌ی آن نهاد خانواده است، معطوف می‌شود.

مساله از اینجا نشأت می‌گیرد که در نظر فروید جامعه بستری است که روان فرد در آن رشد کرده و بروز عملی پیدا می‌کند اما همچنان به‌شکل بنیادینی از طریق سرکوب امیال غریزی فرد، در تضاد با او قرار می‌گیرد. نظریه‌ی فروید دوگانه‌ی بورژوازی فرد/جامعه را حفظ می‌کند و در نهایت برای امیال غریزی فرد به ذات غیرتاریخی در نسبت با واقعیت اجتماعی اولویت قائل می‌شود. او در نوشته‌ای که بر این موضوع صحنه می‌گذارد استدلال می‌کند که: «تمدن انسانی بر دو رکن استوار است: کنترل نیروهای طبیعی و محدود کردن غرایز انسانی. تخت پادشاه بر شانه‌ی بردگان به زنجیر کشیده شده قرار دارد. از میان عناصر غریزی‌ای که به این ترتیب به خدمت گرفته می‌شوند، غرایز جنسی، به معنای خاص کلمه، به واسطه‌ی توان و سببیت‌شان برجسته هستند. وای به حالمان اگر آن‌ها رها شوند! تخت پادشاهی واژگون و پادشاه زیر پا لگدمال می‌شود».

فروید غرایز را پدیده‌ای صرفاً زیست‌شناختی نمی‌داند، اما بی‌شک جنسیت را به‌مثابه‌ی نیرویی درونی، مبتنی بر بیولوژی و چیزی که در فرد نهفته است می‌بیند. چنین دیدگاهی موجب می‌شود که نتوانیم فروید را در تبیین ماهیت جنسیت، کنار مارکس قرار دهیم اما این بدان‌معنی نیست که باید نظریات او را یکسره کنار بگذاریم. نظریه‌ی ناخودآگاه همچنان نظریه‌ای معتبر است. اشاره‌ی زیلا آیزنستاین<sup>۲۵</sup> حاکی از چنین رویکردی است: «اگر می‌خواهیم سنتز معناداری از مارکس و فروید ایجاد کنیم باید ببینیم که آیا می‌توانیم چگونگی بازتولید و حفظ ناخودآگاه توسط روابط اجتماعی را توضیح دهیم.» هرچند نمی‌توان یقین داشت که نظریه‌ی ناخودآگاه فروید

23- Herbert Marcuse

24- Richard Lichtman

25- Zillah Eisenstein

پس از حذف بسیاری از مضامینش همچنان برای اهداف مارکسیستی مفید واقع شود. تلاش لاکان ۲۶ برای جدا کردن ناخودآگاه فرویدی از بیولوژی با تمرکز بر نقش زبان، و کار دلوز ۲۷ و گاتاری ۲۸ در کتاب «ضدادیپ»، که سعی دارد بستر اجتماعی-تاریخی‌ای برای ناخودآگاه فراهم کند، قدم‌های مهمی برای شروع این فرایند هستند. باوجود تلاش‌های امیدوارکننده‌ی اخیر مانند انتشار آثار غیرفرویدی مهم از روانشناس دوران اولیه‌ی شوروی، لو ویگوتسکی ۲۹ به زبان انگلیسی، همچنان مارکسیسم منتظر علم روانشناسی‌ای است که به‌طور کامل پاسخگوی نیازهای آن باشد. اما اگر روانشناسی بخواهد به عنوان علمی که موضوع آن یکی از قطب‌های دیالکتیکی وحدت فرد/جامعه است، نقش مهمی در اندیشه‌ی مارکسیستی ایفا کند، باید درک دقیق‌تری از ماهیت موضوع داشته باشد. در این مرحله، تنها می‌توان با لوسین سو ۳۰ موافقت کرد که موضوع روانشناسی هنوز به‌طور مکفی مورد بررسی قرار نگرفته است.

مطالعه‌ی تاریخی جنسیت نقش مهمی در مبارزات معاصر ایفا می‌کند. از طریق درک بهتر چگونگی توسعه‌ی جوامع سرمایه‌داری و امتداد آن و ایدئولوژی مدرن جنسیت و مبارزاتی بین‌طبقه‌ای و درون‌طبقه‌ای که پیرامون آن رخ داده است، درک بهتری از نقش این ایدئولوژی در مشروعیت بخشیدن به جامعه‌ی معاصر، به‌حاشیه راندن مبارزه‌ی طبقه‌ای و همچنین بالقوه‌گی‌های متناقض آن برای تضعیف نظام سرمایه‌داری پیدا می‌کنیم. همچنین می‌توانیم استراتژی‌های خاص سوسیالیستی برای فعالیت سیاسی را که مبارزه‌ی اقتصادی و جنسی را به شکلی ثمربخش ترکیب می‌کند، بسط دهیم.

تمام حوزه‌ی جنسیت و محتوای سیاسی و تاریخی آن در چارچوب سنت مارکسیستی دستخوش بازنگری شده است. رویکردهای جدید به روش‌شناسی و مفهوم‌سازی مورد استفاده‌ی تاریخ‌نگاران، درک ما از این مقوله‌ی مهم در حوزه‌ی تجربه‌های اجتماعی را از نو شکل داده‌اند اما سوالاتی که طرح شده‌اند بیشتر از پاسخ‌ها هستند. با وجود یا بهتر است بگوییم به دلیل تلاش‌های قابل‌توجهی که اخیراً در این حوزه صورت گرفته، رویکردهای مارکسیستی به جنسیت همچنان در حال تغییر و تحول مداوم هستند.

آبان ۱۴۰۳ | نسخه‌ی ورد

26- Jacques Lacan

27- Gilles Deleuze

28- Félix Guattari

29- L.S. Vygotsky

30- Lucien Sève

منڙپوڻ  
Manjanigh

